

راديو زمانه < خارج از سياست > گفتوگو < سرطان هم مي‌تواند بهترين اتفاق باشد

تاريخ انتشار: ۲۱ آبان ۱۳۸۶

راديو زمانه

سرطان هم مي‌تواند بهترين اتفاق باشد

Azadeh@radiozamaneh.com

"سرطان، بهترين اتفاق زندگي من" تا چند روز آينده وارد بازار كتاب ايران مي‌شود. اين كتاب، ترجمه كتابي است كه لانس آرمسترانگ، قهرمان دوچرخه سواري جهان نوشته كه با وجود سرطان بيضه و پيشرفت آن در بخش‌هاي ريه و مغز چندين بار مقام قهرماني را كسب كرد.

آرمسترانگ در اين كتاب، روزهاي درگيري‌اش را با بيماري سرطان تعريف کرده و با اين رويکرد به سرطان نگاه کرده كه اين اتفاق باعث قهرماني‌اش شده و اميد و شادي و زندگي واقعي را به او ياد داده است.

حميدرضا بوالحسني كه سه سال است با بيماري سرطان دست و پنجه نرم کرده، دانشجوي رشته فيزيك در دانشگاه اصفهان است. او بعد از شروع بيماري و با تحقيق در مورد سرطان، به رشته پزشكي هم علاقه‌مند شده و مي‌خواهد در اين رشته ادامه تحصيل دهد.

حميدرضا به صورت اتفاقي با اين كتاب آرمسترانگ (اين درباره دوچرخه نيست؛ بازگشت من به زندگي) آشنا مي‌شود و در دوران شيمي درماني و در شرايط بد جسمي، شروع به ترجمه كتاب مي‌كند.

حميدرضا از ۱۸ سالگي، چندين بار با عود سرطان لنف در گردن، قفسه صدي و كشاله ران روبرو مي‌شود و سه دوره كامل شيمي‌درماني و پرتودرماني را پشت‌سر مي‌گذارد و پنج بار جراحی مي‌كند. در نهايت با پيوند مغز استخوان موفق مي‌شود بيماري را متوقف كند.

او مي‌گويد، تجربه و مقايسه دست و پنجه نرم كردن قهرمان دوچرخه‌سواري دنيا با سرطان، باعث شد متوجه شود كه مي‌تواند و بايد بر بيماري‌اش فائق شود.

او كه يك بهبود يافته از سرطان است، بنياد بهبودي از سرطان را هم راه‌اندازي کرده كه در آن به صورت مجازي در اينترنت آخرين اطلاعات مربوط به سرطان و پيشرفت‌هاي پزشكي را منتشر مي‌كند.

از اينجا بشنويد.

با حميدرضا در مورد اين تجربه و كتابش كه هنوز منتشر نشده ولي كلي در ايران سر و صدا کرده، صحبت كردم.

او براي آرمسترانگ در ايميلي نوشته بود كه چگونه با او آشنا شده: "برايش نوشته بودم كه هيچ گروه و حزب و دسته‌اي تعلق ندارم و اين كار را به‌خاطر نگرشي كه به اين بيماران داشتم انجام مي‌دهم. مي‌خواهم با ترجمه اين كتاب اين لذت را با آنها هم به اشتراك بگذارم."

او مي‌گويد: "حدود يكسال است كه افراد مبتلا به سرطان و خانواده‌شان و حتي افرادی كه هيچ بيماري ندارند، از طريق سايت بنياد رهايي از سرطان ايميل‌هايي مي‌فرستند كه منتظر اين كتاب هستند."

در حال حاضر عمل پيوند سلول‌هاي بنيادي در جهان حدود سي‌سال قدمت دارد. اين عمل روند بسيار طولاني دارد و از ۲۸ تا ۵۰ روز طول مي‌كشد. در اين مدت داروها و آزمايش‌هاي خون به‌شدت سنگين است. با اين‌همه حميدرضا كه ترجمه كتاب را از زمان شيمي درماني شروع کرده بود، با همه مشكلات جسمي كار را ادامه مي‌دهد: "تصميم گرفتم براي جاودانه كردن اين كار و براي تجربه درست آن دوران كه آن را به چلمنشيبي تشبيه كردهام، كار را ادامه دهم."

وقتي در آن دوران سخت، كتاب و كامپيوتر را رها نمي‌كردی به چه چيزي فكر مي‌كردی؟
فقط به بعد از آن روزها.

به بعد چه چيز؟ خودت يا كتاب؟

هم خودم و هم كتاب. از دو سال پيش كه حتي يك كلمه هم از كتاب نخوانده بودم، مطمئن بودم كه اين كتاب جزء معروفترين

کتاب‌های دنیا می‌شود و تجربه‌ام را با کل دنیا به اشتراک می‌گذارم. باور کنید الان تمام آن تصورات و رویاها به واقعیت تبدیل می‌شود. این مسائل باعث می‌شد به درمان و مشکلات آن فکر نکنم. فقط به این فکر می‌کردم از اینجا بیرون می‌روم و در تلویزیون ایران و مصاحبه خواهم داشت و حتی مدارج بالاتر می‌روم.

پس به شهرت فکر می‌کردی؟

نه.. اصلا... لانس آمسترانگ می‌نویسد: من هدفم از نوشتن این کتاب مطرح کردن خودم نبود. من یک قصه نیستم. هدف من از نوشتن این کتاب، این بود که یک مثال واقعی در اختیار مردم بگذارم.

هدف من هم دقیقا همین است که مثال واقعی در اختیار دیگران بگذارم. قبل از پیوند مغز و استخوان هیچ نگرشی نسبت به آینده این درمان نداشتم و حتی در کشورهای پیشرفته هیچ کس نمی‌داند که بعد از پیوند مغز استخوان چه اتفاقی می‌افتد، ولی من این کار را کردم و این مصاحبه‌ها را ادامه می‌دهم به این خاطر که حتی به یک نفر که نمی‌داند بعد از عمل چه اتفاقی می‌افتد ثابت کنم که چیزی نیست و می‌تواند دورانی باشد که بتواند در آن پیشرفت کند.

چرا بعضی از بیماران به این مرحله که می‌رسند، زندگی برایشان تمام شده است ولی بعضی دیگر فکر می‌کنند، باید مبارزه کنند و مثلا به خاطر خانواده زنده بمانند. ولی کمتر به خودشان فکر می‌کنند. گویا تو به خودت فکر کردی و برای زنده ماندن خودت تلاش می‌کردی؟

من در درمان این بیماری دو چیز را واقعا موثر می‌دانم و حتی آمسترانگ هم از این دو نکته در ساینش خیلی یاد می‌کند. یکی دانش است؛ اینکه فرد نسبت به پیشرفت بیماری آگاهی داشته باشد و دیگری انگیزه است. انگیزه برای اینکه همه این بیماری مربوط به مدتی است و در نهایت تمام می‌شود و بعد از آن چیزهای بهتری جایگزین می‌شود. من در این سه سالی که گذشت بهترین دستاوردهای عمرم را به دست آوردم.

غیر از ترجمه این کتاب چه دستاورد دیگری از بیماری به دست آوردی؟

خیلی چیزها. دوباره مجبورم به آمسترانگ رجوع کنم. او می‌گوید: قبل از سرطان در رتبه‌های آخر دوچرخه سواری بوده و بعد از سرطان هفتبار قهرمان می‌شود. من البته قبل از سرطان فعالیت علمی زیادی داشتم ولی بعد از آن کمک به تالیف چند کتاب دانشگاهی بود که با دانشگاه صنعتی شریف همکاری علمی داشتم و مدیریت فنی پروژه عظیم انتقال ونوس در دانشگاه اصفهان را هم به عهده داشتم.

تو به خودت تلقین می‌کردی که باید جلو بروی؟ یا این اتفاق در ضمیر ناخودآگاهت می‌افتاد؟

روند درمان خیلی بد بود ولی من خودم به خودم انگیزه می‌دادم حتی قبل از این بیماری هر جا که بودم توانایی‌هایم را به همه نشان می‌دادم. زمانی که این بیماری به سراغم آمد با خودم گفتم از حالا خیلی باید کار کنم که در چیزهایی که می‌خواهم بهترین باشم. برای همین، سرطان نتوانست مانعی برای من باشد. راستش زیاد به آن فکر نمی‌کردم.

وقتی به آن فکر نمی‌کنی خودت را گول زده‌ای؟

نه... آن‌را مثل یک مانع کوچک می‌دیدم که باید بگذرم. در جلسات شیمی درمانی هر بار که بیماری‌ام عود می‌کرد، ۱۲ جلسه وجود داشت. من که نمی‌دانستم قرار است دوباره با بیماری درگیر شوم برای همین فکر می‌کردم این ۱۲ جلسه به سرعت می‌گذرد و من بر سر کار و درسم برمی‌گردم.

سخت‌ترین مرحله‌ای که در این دوران گذراندی کدام بود؟

مرحله‌ای که بیماری به بالای لگنم سرایت کرده بود و من چند ماه نمی‌توانستم راه بروم و خانه نشین شدم. این برای من که خیلی فعال و پر انرژی بودم، خیلی سخت و دردآور بود.

از لحاظ درد هم، بدترین چیزی که مردم دنیا از آن ناراحت هستند، استفرآغ‌های پی‌درپی بعد از شیمی‌درمانی است و اعوارض جانبی متعددی از جمله زخم‌های شدید دهان و کاهش ایمنی بدن.

تو هم از آن دسته بیمارانی بودی که با خودت فکر می‌کردی چرا من باید اینطور شوم؟

دقیقا. چون شروع بیماری با زندگی دانشگاهی من مصادف شده بود. برایم خیلی سخت بود که بتوانم در آن شرایط، خودم را بهترین نگه دارم. باید هر دو هفته یکبار شیمی‌درمانی می‌شدم و این باعث می‌شد که من هفت‌روز استفرآغ کنم و نتوانم از خانه بیرون بروم. در ترم اول آن‌طور که می‌خواستم نتوانستم خودم را بهترین نشان دهم. مشکل این بود که در اوج موفقیت و در اوج شرایط عالی کار، بیماری عود می‌کرد. مجبور بودم که آن را انکار کنم. البته این طبیعی است مخصوصا برای من که یک دوره گذرانده بودم و می‌دانستم اگر باز هم غده باشد واقعا نمی‌توانم کار کنم.

وقتي اين بيماري به سراغ افراد مي‌آيد بعضي اوقات قابل درمان است و گاهي هم متاسفانه علم آنقدر پيشرفت نكرده كه آن را درمان كنند و فقط كنترلش مي‌كنند. من توصيه مي‌كنم در بيماري‌هايي كه وخيم، افراد انگيزه داشته باشند و اين زجر را به‌خاطر شيريني بعدش تحمل كنند. به افرادی كه در بدترین حالت قرار دارند می‌گویم اگر حتی يك ثانيه باقي مانده باشد از آن يك ثانيه نهايت استفاده را بكنند و سعي كنند آن را هدفمند كنند و از آن لذت ببرند يا سراغ آن كاري كه تا به‌حال انجام نداده‌اند، بروند. اين‌گونه آدم قدر تك تك ثانيه‌ها را مي‌فهمد و براي آن برنامه‌ريزي مي‌كند.

تو معتقدی خودت بر بيماري غلبه كرده‌ی یا علم پزشکی؟

من اعتقاد دارم كه اين غلبه يك كار تيمي و گروهی است. فرد در درجه اول خیلی مهم است و پزشكاني هم كه در آن ماجرا حضور دارند خیلی اهميت دارند. همچنين اطرافيان و دوستان و درك خانواده خیلی مهم است.

بنیاد رهایی از سرطان كه بوالحسنی اداره مي‌كند

تمام حقوق مربوط به اين وبسایت و محتوای آن بر اساس پروانه‌ی کربتو کامنز متعلق به راديو زمانه است.